



خواهر خوانده های اتوبوسی پیدا کرده ام

او طی این ۱۵ سال، ساکن قاسم آباد بوده. اوایل منزلش در بولوار شاهد بوده، اما حدود هفت سال است به محله امامیه آمده؛ «هر روز صبح ساعت ۵ و ۴۷ دقیقه صبح، اولین اتوبوس به ایستگاه نزدیک خانه می آید و همیشه با آن حرم می روم. آن قدر سوار این اتوبوس ها شده ام که راننده ها مرا می شناسند. حتی بقیه مسافران که گاهی آن ها را می بینم، به چهره مرا می شناسند و با هم دوست شده ایم و کلی دوست و خواهر خوانده اتوبوسی پیدا کرده ام که حتی خانه ام هم آمده اند. یک روز یکی از خانم های داخل اتوبوس که می دانست هر روز به حرم می روم، به من گفت خوش به حالت! کاش ما هم این توفیق را داشتیم که هر روز زیارت برویم. به او گفتم خودت باید تلاش کنی تا این توفیق را به دست آوری. از همین فردا بعد نماز صبح، خودت را برای زیارت آماده کن، خدا هم راحت را باز می کند. از تاریکی و خلوتی کوچه ها هم اصلاً ترس که خودش یار و یاور توست. او به پیشنهاد من عمل کرد و الان همان خانم، یکی از کسانی است که هر روز، همراه من در اتوبوس است و به حرم می آید و البته جزو دوستان خوب من هم شده است.»



برنامه زیارتی را با تفریح خانواده هماهنگ می کنم

پذیرفتن اینکه یک نفر هر روز به زیارت برود، کار ساده ای نیست. شاید این پرسش پیش آید او هنگام بیماری یا مسافرت چه می کند؟ زهرا خانم پاسخ این سؤال را این طور می دهد: «مسافرت من در این سال ها سفر به کربلا بوده که از همان جا امام هشتم (ع) را زیارت می کردم. برنامه تفریحی و خانوادگی هم اگر باشد، بچه هایم می دانند که اگر حرم نروم در دلم آشوب می شود و به قول خودشان، به هیچ کس خوش نمی گذرد. در چنین مواقعی وسایل تفریح را آماده می کنم و حرم می روم و جایی در مسیر، با خانواده قرار می گذارم. آن ها دنبال من می آیند و همه با هم، تفریح می رویم. اگر کاری داشته باشم که خیلی حاد و فوری باشد، زیارت را در حد یک سلام و نماز دور کعتی خلاصه می کنم و فوری بر می گردم. حتی دو سال پیش که یکی از چشم هایم را عمل جراحی کردم، با همان وضعیت زیارت می رفتم.»



خانواده ام هر صبح با آب سقاخانه، چای می خورند

زائر همیشگی، بعد از رسیدن به حرم و به جا آوردن آداب زیارت و خواندن دعای جامعه کبیره، عادت خوبی هم دارد که در این ۱۵ سال ترک نشده است؛ «هر روز بعد از خواندن نماز زیارت و قرائت زیارت های وارده و دعا و ثنا از آب سقاخانه اسماعیل طلا می خورم و مقداری هم در قوطی کوچک یک بار مصرف می ریزم و با خودم می آورم. تقریباً ساعت ۹ و سی دقیقه که به خانه می رسم، آن آب متبرک را داخل سماور ریخته و هر روز بچه هایم با این آب، چای صبحانه شان را می خورند.»



تنها آرزویم این است که خادم حرم شوم

حرف هایش مثل خودش ساده و صمیمی است. آخر صحبت هایش لحن صدایش اندوهگین می شود و قطرات اشک، چشمانش را تر می کند؛ «تنها آرزویم این است که خادم افتخاری حرم شوم. البته تا وقتی زنده ام، هیچ وقت برنامه زیارت قطع نخواهد شد، چه خادم باشم یا نباشم.»



هر روز صبح
ساعت ۵ و
۴۷ دقیقه صبح،
اولین اتوبوس به
ایستگاه نزدیک
خانه می آید و
همیشه با آن به
حرم می روم.
آن قدر سوار این
اتوبوس ها شده ام
که راننده ها مرا
می شناسند

